

این مقاله به‌بهانه‌ی دومین سال درگذشت نوشته شده است

یادی از شاهرخ مسکوب

حسن اکبریان طبری

شاهرخ مسکوب نویسنده، تاریخ‌دان، و پژوهشگر در سال ۱۳۰۴ در بابل به دنیا آمد. دوره‌ی دبستان و بخشی از دوران دبیرستان را در همین شهر گذراند و ادامه‌ی تحصیلی خود را در اصفهان و تهران دنبال کرد. شور و اعتقاد به عدالت و آرزوی بهروزی مردم، مسکوب جوان را به سیاست و مبارزه‌ی سیاسی کشاند.

مسکوب در ۱۳۲۴ در حین تحصیل در دانشگاه تهران، مانند بسیاری از درس خوانده‌ها و روشنفکران آن زمان به جریان چپ پیوست. چند سالی تمام وقت به‌دستور حزب در استان‌های فارس و کرمان سرگرم فعالیت‌های تشکیلاتی بود. دو سال بعد از کودتای سال ۳۲ مسکوب بازداشت و زندانی شد. در بازداشتگاه که جنب و جوش‌های روزمره‌اش متوقف شده بود فرصت و فراغتی یافت تا حوادث را با دید و درک تازه‌ای بررسی کند. «در زندان چیزهای فراوانی دیدم، چشم و گوشم باز شد.»

در واقع سال‌های زندان برای مسکوب دوران بازگشت به‌خود بود. پس از رهایی از زندان که همراه با رهایی از زندان ایدئولوژی و جدایی از فعالیت‌های سیاسی بود، دوران «خود تخریبی» به‌قصد پاکسازی درون و تصفیه حساب با خود آغاز شد.^۱

به قول مولانا:

چون که واگشتم زیبکار برون روی آوردم بسه‌پیکار درون
مسکوب در مصاحبه با دکتر عزیزی گفت: «هویت معنوی مرا در پنج شش سال اول

۱. فصل‌نامه‌ی زنده رود. شماره‌ی ۳۵ و ۳۶ (چاپ اصفهان) صفحه‌ی ۳۱.

بعد از زندان کتاب‌های «شاهنامه» و «مثنوی» قوام آورد. (کارنامه‌ی ناتمام)
او پس از سرخوردگی از فعالیت‌های سیاسی و کلنجرهای بعد از آن بود که در فضای
آسمانی و فراخ شاهنامه به پرواز درآمد و به فردوسی این انسان کهکشانی پناه آورد. و در
«کوی دوست» که «وادی ایمن» بود ماوا گزید و با بیت‌الغزل معرفت حافظ انس گرفت.
به سخن دیگر مسکوب در گرما گرم این کشمکش‌های درونی بود که به جهان ادبیات و
سرزمین آرام قلم و کاغذ روی آورد.

مسکوب کتابخوانی را از اواخر دبستان شروع کرده بود. نخستین کتاب‌هایی که در
دسترس او قرار گرفت، آثار شرلوک هلمز، ژول ورن، و میشل زواگو بود. اوایل دبیرستان
بود که با ترجمه‌های شجاع‌الدین شفا، و آثار رمانتیک‌های فرانسه لامارتین و شاتوبریان
و دیگر نویسندگان این مکتب آشنا شد. چندان نیاید که در همان نوجوانی به آثار
کلاسیک فارسی تذکره‌الاولیا و اسرارالتوحید و... روی آورد.

و این کتاب‌خوانی تا واپسین روزهای زندگی با شور و عطش بی‌مانند ادامه یافت.
آنچه می‌خواند همراه با تجربیات فردی‌اش که با چشم جان نیوشیده بود - از صافی
ذهن نقادش می‌گذراند.

او سرشار از مهر زیستن بود و از دریچه‌ی خواندن و نوشتن، زیبایی‌های زندگی را
کشف می‌کرد.

یکی از دغدغه‌های مهم زندگی مسکوب، فرهنگ ایرانی، هویت ایرانی، و ایرانی
بودن مردم سرزمین ما بود. برای بازگشایی، شناسایی، شناساندن عناصر فرهنگ ایرانی
به شاهنامه، این «شناسنامه‌ی اقوام ایرانی» روی آورد.

چون عناصر اصلی شاهنامه: هویت ایرانی، زبان فارسی، استوره و تاریخ است که
سخنور توس به شایستگی به آن‌ها پرداخت. همه‌ی رویاها، آمال و آرزوهای اقوام ایرانی
با آن فراز و نشیب‌های پیش تاریخ و تاریخی در قالب پهلوانان و نقش آفرینان حماسه‌ای
در شاهنامه جلوه‌گری می‌کنند.

به باور مسکوب، «اوستا» بزرگ‌ترین کتاب پیش از اسلام و «شاهنامه» مهم‌ترین کتاب
بعد از اسلام است. بازتاب بسیاری از جهان‌بینی‌ها، اندیشه‌ها و ویژگی‌های مردم ایران

زمین را در این دو کتاب می‌توان دید. «آنچه در شاهنامه آمده و در گیتی می‌گذرد بازتابی است از آن چه در اوستا آمده و در مینو می‌گذرد».^۱

«مسکوب بیش از ۶۰ سال شاهنامه می‌خواند و به شاهنامه فکر می‌کرد و هر اثر دیگری چه از ایرانیان و چه از سایر آثار دنیا می‌خواند، باز ذهنش متوجه شاهنامه بود. و یکی از کارهای ناتمامش مقایسه‌ی شاهنامه بود با سایر آثار بزرگ دنیا».^۲

او با سابقه‌ی ۶۰ سال شاهنامه خوانی با نقش‌آفرینان شاهنامه دمخور و با فردوسی آشنایی دیرینه داشت. آن‌چه که مسکوب را از شرایط سخت زندگی در ایران و دشواری‌های غربت نجات می‌بخشید و به‌او نیروی مقاومت و پایداری می‌داد، خواندن مداوم «شاهنامه» بود. او می‌گفت: «در حماسه آرزوهای آدم برآورده می‌شود و امکاناتش اندازه ندارد. و من در یک اجتماعی زندگی می‌کنم که آرزوهایم برآورده نشده...»

آقای اسحاق‌پور که سالیان درازی با مسکوب دوستی داشت گفت: «از وقتی که شاهرخ را می‌شناختم، همیشه صحبت از کتابی درباره‌ی فردوسی می‌کرد. نه مثل، (مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار) یا (سوغ سیاوش)، نه درباره‌ی یک قسمت یا مساله بلکه فردوسی مانند یک دنیا، مانند هستی با همه‌ی ابعادش».^۳

«مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار» نخستین نوشته‌ی مسکوب که در سال ۱۳۴۲ به‌چاپ رسید، حیرت همگان را برانگیخت و خیلی زود پرآوازه شد و نشان داد که نویسنده‌ی آن از استعداد درخشان و قلمی گویا و توانا برخوردار است. کامران فانی درباره‌ی این کتاب گفت: «در آن سال‌ها مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار کششی شورانگیز در دل‌ها برمی‌انگیخت با خود می‌گفتیم پس این‌گونه هم می‌توان به‌اثر ادبی قدیم نگریست و همدل و همراز آن شد فراتر از آن، آرمان‌های دور و دراز خود را در آن جست و همان‌گونه زندگی کرد که قهرمانان شاهنامه زندگی می‌کردند. به‌راستی چرا پیش از او کسی چنین نکرده بود؟» جدال رستم و اسفندیار نمایان‌دهنده‌ی صحنه‌هایی است از رسالت‌گردان و پهلوانان حماسه‌ای در گرمگاه حوادث، و به‌نمایش گذاشتن جان و

۲. بخارا شماره‌ی ۴۱. صفحه‌ی ۳۸۱.

۱. ارمغان مور. صفحه‌ی ۴۱.

۳. بخارا شماره‌ی ۴۱. صفحه‌ی ۳۸۵.

جلوه‌های هستی در کشمکش میدانی به نام زندگی.

سوغ سیاوش دومین کتاب مسکوب حاصل تاملات پیگیر او در اساتیر شاهنامه است به قول نویسنده‌ای: «کسی چون مسکوب در سوگ سیاوش نشست».^۱ مسکوب نیز مانند ژوزف کمبل عقیده داشت، «انسان هنوز در سایه‌ی اساتیر زندگی می‌کند».^۱

یکی از علت‌های پرداختن به اساتیر این بود که مسکوب وجوهی از زندگی انسان معاصر را در آن می‌یافت. در «سوغ سیاوش» مسکوب به سیاوش، شهید استوره‌ای می‌پردازد: «در جهان اساتیری اگر رشته‌ی عمر کسی را ظالمانه پاره کنند بی‌گمان به شکلی دیگر باز می‌آید و زندگی را از سر می‌گیرد. سیاوش نیز کشته می‌شود اما خونش که بر خاک می‌ریزد، نیست نمی‌شود. در این جا مرگ و نیستی از هم بیگانه‌اند... مرگ سرچشمه‌ی عدم نیست، جویباری است که در دیگران جریان می‌یابد به‌ویژه اگر این مرگ ارمغان ستمکاران باشد، یعنی آن‌که برای حقیقتی مرده باشد».^۲

«در جهان مینوی، هنگام نخستین هجوم اهریمن به‌اهورا مزدا فروهرها چون سپاهی گرد وی را گرفتند و از آسیب در امانش داشتند. در گیتی نیز آدمی سردار و سالار همه‌ی نیروهای جنگنده است. پس انسان در نظام جهان و نبرد نیک و بد وظیفه‌ای دارد که باید به‌فرجام رساند. در زبان پهلوی این وظیفه و انجام آن را «خویشکاری» می‌نامیدند.^۳ «سوغ سیاوش» گزارشی است از خویشکاری و از رویارویی نیکی و بدی، تقابل نور و ظلمت، جدال زیبایی و زشتی، و نبرد اهریمن و اهورامزدا. شاهرخ مسکوب اساتیر ایران را برخوردار از ذاتی اخلاقی می‌دید. سیاوش با مرگ مظلومانه‌ی خود «خویشتن کیهانی» اش را نجات داد. خویشتنی که نشانگر راه راست، بالندگی و مهر و مهرورزی بود. به‌نظر مسکوب «پهلوانان شاهنامه مردان آرزویند که در جهان واقعیت به‌سر می‌برند. و چنان سربلندند که دست نیافتنی می‌نمایند».

شاهرخ مسکوب نثر شگفت و دلنشینی دارد، انگار زبان و واژه‌های چموش در

۱. کمبل. ژوزف، قدرت استوره، برگردان: مهرجویی، داریوش. نشر مرکز

۲. «سوغ سیاوش»، خوارزمی، ۱۳۵۰، صفحه‌ی ۷۹.

۳. «سوغ سیاوش»، خوارزمی، ۱۳۵۰، صفحه‌ی ۳۱.

دست او رام می‌شوند. وجه تمایز مسکوب گزینش زبان مناسب و بی‌مانند برای هریک از آثارش بوده است، او در نگاشتن آثار حماسی، واژه‌هایی با صلابت و مطمئن و در نوشتن مضمون‌های عرفانی از واژگانی آرام و دلنواز سود می‌جست، و در هر نوشته‌ای نشان می‌داد که تسلط کم‌نظیری به زبان فارسی دارد. زبان بی‌مانند، و به‌کارگیری مرواریدی از واژه‌های زیبا نشان می‌دهد که نوشته‌های مسکوب از فخامت نثر پیشینیان هیچ کم ندارد. نثر «مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار» از همان آغاز اوجی گیرا دارد.

به گفته‌ی جلال ستاری پژوهشگر و استوره‌شناس: «نوشته‌های مسکوب سرشار از اندیشه‌های نو است و طراوت و تازگی دارد و افزون بر این با نثری زیبا نگاشته شده است. و این دو خصیصه نوآوری و زیبایی‌شناسی از امتیازات شاخص آثار اوست»^۱

او به خواندن و آموختن عشق می‌ورزید و عمری را با تلاش و پشتکار بی‌وقفه به پژوهش در عرصه‌ی ادبیات ایران و جهان پرداخت. آنچه را می‌خواند با حقیقتی که در گوهر وجودش بود، در می‌آمیخت و آن را به صورت آثاری ماندگار از خود به جا گذاشت. کتاب «روزها در راه» یادداشت‌های روزمره‌ی مسکوب است که در دو جلد، در پاریس به چاپ رسیده است. این یادداشت‌ها به لطف نسیم است و به زیبایی آسمان نیلگون در روزهای آفتابی. مسکوب در این کتاب از زندگی روزمره و از اندرون خانه و خانواده‌اش صحبت می‌کند. با شرحی زیبا و لطیف رابطه‌اش با غزاله، دختر خردسالش را به تصویر می‌کشد و شیرین‌زبانی‌های او را با واژه‌هایی ساده، صمیمی و دلنشین به خوانندگان می‌نمایاند. در «روزها در راه» هم از کتاب‌هایی سخن به میان می‌آید که در طی ایام خوانده و نوشته است و هم از جریان روز ایران و از همه مهم‌تر دشواری‌های زندگی در غربت... آسمان خاکستری پاریس و فشارهای روحی... که به شدت شاهرخ را رنج می‌داد»^۲

«روزها در راه» در برخی از صفحه‌ها چنان با احساس، دلنشین، شیوا و صمیمانه نوشته شده است که خواننده را به شدت زیر تاثیر قرار می‌دهد.

۸ تیر ۱۳۵۸

«به غزاله یاد داده‌ام که صورتش را بر صورتم بگذارد آن جور که پدر دوست دارد.

۲. بخارا، شماره‌ی ۴۱.

۱. بخارا، شماره‌ی ۴۱، ص ۴۰۰.

وقتی که می‌گذارد، تردی و طراوتش مثل نسیم توی خانه‌ی تنم می‌وزد و در من راه می‌یابد، سختی و شکنندگی مغز استخوانم را درمان می‌کند. بوی نا و هوای مانده، هوای بیات، هوای فرسوده‌ی دل مرده از پستوهای جانم می‌گریزد و پاکی و سبکی و دوستی از پنجره‌ها و روزن‌های پنهان در دلم می‌وزد. غزاله صبح منی است که راه عصر را می‌پیمایم. او زادگاه روح من است.»^۱

۱۱ خرداد ۱۳۶۴

«دارم کتاب مالت (Malte) را تمام می‌کنم. این کتاب بارها مرا به یاد کتاب دیگری انداخت، که هرگز نخوانده‌ام. نخستین کتاب فرنگی که دیدم. تازه از خانه، محله‌ی «پیر علم» به «اوجابن» در بابل اسباب‌کشی کرده بودیم... [از ساکنان قبلی خانه] یک چیز به جا مانده بود. کتابی ساده، جلد مقوایی... چیزی که بی‌اندازه توجه مرا جلب کرد، حروف لاتین کتاب بود. گمان می‌کنم شش هفت سال پیش‌تر نداشتم. تا آن وقت چنین چیزی ندیده بودم.»^۲

۲۳ آبان ۱۳۷۳

حرف زدن با غزاله مثل راه رفتن در نور است و صدایش مثل غلتیدن آب در چشمه. نه این نور از من است و نه این صدا.^۳

ارمغان مور

ارمغان مور آخرین کتاب شاهرخ مسکوب حاصل عمری پژوهش نویسنده درباره‌ی شاهنامه با رویکرد به مقوله‌های اساسی بشری، چند ماه پس از مرگ مسکوب به چاپ رسید.

مضامین «ارمغان مور» برخاسته از اندرون شاهنامه سندی است که بخشی از هویت ملی و ایرانی بودن مردم ما را در بر دارد. مسکوب هدف خود را از نگاشتن این کتاب

۱. «روزها در راه»، چاپ پاریس، صفحه‌ی ۹۷ جلد اول.

۲. همان، صفحه ۲۴۳ جلد اول. ۳. همان، صفحه ۶۲۸ جلد دوم.

این‌گونه توضیح می‌دهد: «... می‌خواهیم ببینیم امروز- در این زمان و مکان که در آنیم- از شاهنامه چه می‌توان دریافت. «ارمغان مور» با برخورداری از دانسته‌های امروزی بیش‌تر جویای «نادانسته»های آن روزی و نگاه به‌ناخودآگاه شاعر است»^۱.

برداشت‌های مسکوب از شاهنامه نشانگر این است که رگه‌های زرین اندیشه‌های والای فردوسی به‌ظاهر برخاسته از فرهنگ یک سرزمین است، ولی ابعادی فراسرزمینی، و جهان شمول دارد.

فردوسی می‌دانست کاخی که او از نظم پی‌افکنده بود، از گزند روزگار محفوظ و جاودانه باقی خواهد ماند. «سخن ماند از ما همی یادگار».

«شاعر [فردوسی] مرگ آگاه برای بنیاد کردن، ساختن و پرداختن به‌سخن روی آورد تا آن را چون بنایی ماندگار پی‌افکند، پناهگاهی برای حضور در گذشته و آینده. زنده کردن مردگان و زنده ماندن خود؛ از مرگ در گذشتن و آن را پس پشت گذاشتن، مانند آزادان و پهلوانان حماسه، مانند سیاوش و کیخسرو. به‌تن مردن و به‌نام ماندن!» ارمغان مور، صفحه‌ی ۲۱۸.

بی‌گمان شاهرخ مسکوب عمر همه‌ی کسانی را که از سفره‌ی دانش و فضیلت او برخوردار شده‌اند، غنی‌تر کرد.

عبداله کوثری، مترجم نامدار در مراسم بزرگداشت مسکوب، گفت: «آنان که دلبسته‌ی کتابند می‌دانند که در خواندن لذتی هست که در هیچ چیز دیگر نیست و من بسیاری از شیرین‌ترین لحظه‌ها، ساعت‌ها، و روزهای زندگیم را وامدار مسکوب هستم... هر کتاب مسکوب برای من دریچه‌ای بود بر دنیای جدیدی از دانش و زیبایی... مسکوب از معدود نویسندگان و پژوهشگران ایرانی بود که فکری از آن خود داشت. انسانی که می‌توانست از انبوه عظیم خواننده‌هایش به‌طور مستقل استنتاج کند و بی‌نیاز از بحث‌ها و نظریه‌های باب روز- هرچه که بود- حرف خود را بزند».

دکتر داریوش شایگان در همین مراسم گفت: «شاهرخ مسکوب بزرگ‌تر از آثارش بود».

«همه‌ی کسانی که مسکوب را از نزدیک می‌شناختند، تواضع، ادب و گوهر

۱. ارمغان مور، صفحه‌ی ۱۶.

فرزانگی اش را می ستودند».

مسکوب برخلاف بسیاری از روشنفکران به ظاهر عمیق و در باطن عقیم انسانی بود با صفا، صمیمی، خلاق و برخوردار از شان و احتشام روشنفکرانه و در «روزگار ما با شهامت قلم به دست گرفت و حقیقت جویی و حقیقت‌گویی را پیشه کرد...»^۱.

نگاه ناب و نایاب مسکوب، تجربه‌های فردی او در آفاق پهناور حیات و ساحت‌های گوناگون زندگی اجتماعی و آنچه از مطالعه‌های خود آموخته بود، شخصیت او را پالایش و صیقل داد و از او فرزانه‌ای به وجود آورد به دور از خودبینی و خودمداری.

شاهرخ مسکوب هرچند عاشقانه به ایران و فرهنگ ایرانی عشق می‌ورزید و عشق به ایران در وجودش شعله می‌کشید، ولی ستایشگر محض نبود و درباره‌ی گذشته‌ی ایران منصفانه داوری می‌کرد و از برداشتی افراطی دوری می‌جست.

مسکوب چون مسافر خسته جان از هشتاد سال ره سپردن، و هرگز نایستادن، و بیست و چند سال با دشواری و دلتنگی دور از ایران زندگی کردن، دیاری که آن همه به آن تعلق روحی و دلبستگی فرهنگی داشت، سرانجام در فروردین ماه ۸۴ در بیمارستانی در پاریس جان سپرد. پیکرش را به تهران آوردند و پس از تجلیل و ادای احترام در مقابل تالار وحدت، در قطعه‌ی هنرمندان بهشت‌زهرا به خاک سپردند.

شاهرخ مسکوب اکنون دو سال است که در زیر خاک آرمیده است و به قول بوداییان «بدان ساحل رود» پیوسته. ولی یاد و خاطره‌ی این فرزند فرزانه‌ی وطن با آن آثار خواندنی و ماندنی‌اش زنده و پویا باقی خواهد ماند.

آثار شاهرخ مسکوب

- ۱- مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار، تهران، امیرکبیر چاپ اول، ۱۳۴۲.
- ۲- سوگ سیاوش، تهران، خوارزمی، چاپ اول، ۱۳۵۰.
- ۳- در کوی دوست، تهران، خوارزمی، چاپ اول، ۱۳۵۷.

۱. بخارا، شماره‌ی ۴۱.

- ۴- ملیت و زبان (نقش دیوان و دین و عرفان در تاریخ نثر زبان فارسی)، انتشارات خاوران، پاریس.
- ۵- گفت و گو در باغ، تهران انتشارات باغ آینه، ۱۳۷۰.
- ۶- چند گفتار در فرهنگ ایران، تهران، نشر کارنامه، ۱۳۷۱.
- ۷- درباره‌ی سیاست و فرهنگ، پاریس، انتشارات خاوران، چاپ اول ۱۳۷۳ - چاپ دوم کامل شده، (با عنوان «کارنامه‌ی ناتمام»)، تهران انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۸.
- ۸- خواب و خاموشی، لندن، دفتر خاک، ۱۳۷۵.
- ۹- داستان ادبیات و سرگذشت اجتماع، تهران، فرزانه روز، ۱۳۷۳.
- ۱۰- تن پهلوان و روان خردمند (ویرایش مقاله‌های سمینار فردوسی در پاریس)، تهران، طرح نو، ۱۳۷۴.
- ۱۱- سفر در خواب، پاریس، انتشارات خاوران، ۱۳۷۷.
- ۱۲- روزها در راه، پاریس، انتشارات خاوران، ۱۳۷۹.
- ۱۳- کتاب مرتضا کیوان (به کوشش)، تهران، نشر کتاب نادر، ۱۳۸۲.
- ۱۴- ارمغان مور تهران، نشر نی، ۱۳۸۴.

برگردان‌ها:

- ۱۵- جان اشتاین‌بک، خوشه‌های خشم (با عبدالرحیم احمدی)، تهران، ۱۳۵۲.
- ۱۶- سوفوکلس، آنتیگن (همراه با «لذت تراژدیک» از آندره یونار)، تهران، ۱۳۳۵.
- ۱۷- سوفوکلس، ادیپ شهریار، تهران، ۱۳۴۶.
- ۱۸- آشیل، پرومته‌ی در زنجیر، تهران، ۱۳۴۲.
- ۱۹- سوفوکلس، ادیپوس در کلنوس، تهران، ۱۳۴۶.